

عشق و شهادت رندی مجرب و مست  
شدن هر آن که مست زلف تو وین عشق  
باعتقاف هم در دانش او سخن تو آید  
از شرم در حجاب ساقی تظیف کن  
بر جو سار چشم که سایه افکند دوست  
بر غم کاه را فانی بزن چه دانی

ساقی بیایه جامی در این زمان توان  
گر ز این نوبتای صد کاروان توان  
چون شمع شمع معالی کوئی میان توان  
باشد که بوزیر چند بر آن جان توان  
بر خاک رکبند ازش آبی بر آن توان  
ممکن که کوی فرصت ز این میان

حافظ سخن قرآن زرق و شید باز  
باشد که کوی عشق در این جهان توان

ز بی غبته ز مانی که یار باز آید  
پیش راه کشیدم خیال ابله  
در انتظار فدکش همی بزور دین  
مقیم بر سر راهش شسته ام چون  
اگر زخم ز چوگان او خورد سما  
دی که با سر زلفین او قرار داد  
سرسنگ من بزند مع چون کنا

بجام غم ز کاه عکس را باز آید  
بدان امید که آن شهبودار باز آید  
خیال آنکه بر رسم شکار باز آید  
بدان هوس که بدین کتله باز آید  
نه سر بکند بر سر و ذیکار باز آید  
کمان میگرد در اوج دل قرار باز آید  
اگر میان دیم و رکنا باز آید

پیر جو را که کشید میدان زوی  
جوی آنکه مکر نوها را باز آید  
ز نقشه تضا هست امید آن خط  
که بچو سرو بدست آن کار باز آید

ز دل بر آدم و کار بر غمی آید  
چنان بجزت خاکه ز تو میمیرم  
فدای دوست گردم عمر و مال و نفع  
همیشه تیر سحر گاه من خطای نشد  
نور بروی دل آسای یار من زنده  
درین خیال بسبب زان غم زنده

بسم حکایت دل هست با نیم بحر  
کنون ز صفا ز زلفش بر غمی آید

ز ابر غلوت زلفین باز میخیزد  
شاید عهد شد با دیده بودش آید  
بهر میگرد شد از این دین و دل  
آتش زلف ره کل حرم من میل سوخت

از سر پیمان گذشت بر سر پیمان  
باز به پیرانه سر عاشق دیوانه  
در پی آن آتش از همه بیگانه شد  
چهره نمندان شمعش پرواز شد

پیر جو